گزارش

## پول نمی‌دهیم، شکایت کنید

ادامه از صفحه ۸

هفته گذشته که پیگیر پرونده‌مان بودیم، کارشناس شهرداری توصیه کرد ۱۷۰ میلیون تومان را از مؤجر بگیریم، لوازم ضروری را هم با همین بن بخریم و هتل را تخلیه کنیم. اما قبول نکردیم چون با این مبلغ نمی‌توانیم خانه‌ای اجاره کنیم». خودروی تاکسی پدرش از بین رفته اما این شهروند جنگ‌زده می‌گوید سازمان تاکسیرانی همکاری خوبی با آنها داشته است: «تاکسیرانی جرثقیل آورد و ماشین را برد برای اوراق. در حال حاضر سازمان پیگیر است که بتوانیم تاکسی را با خودروی نو را تعویض کنیم. ۳۰ میلیون تومان فعلا به حساب ما واریز کرده‌اند. بازپرداخت اقساط وام خودرو بر عهده خودمان است، اما سازمان تاکسیرانی پاسخ‌گو و پیگیر است».

### ودیعه مسکنم واریز شد اما نه مطابق وعده‌ها

«محسن غلامی»، طراح صحنه و هنرمند، هم یکی از افرادی است که روز دوم تیرماه و در آخرین مرحله حمله اسرائیل به کشور، خانه‌اش در محله سیدخندان مورد اصابت قرار گرفت و کاملا ویران شد. او به «شرق» می‌گوید: «بعد از پیگیری‌های بسیار در آخرین روز تیرماه ودیعه مسکن برایم واریز شد. البته این اتفاق باید زودتر رخ می‌داد. ابتدا بنیاد ملی مسکن در حال بررسی موضوع بود. بعد از ۲۰ روز درحالی‌که ما در حال پیگیری پرونده با بنیاد مسکن بودیم، ناگهان کار به دست شهرداری افتاد. همه اینها پروسه‌ای زمان‌بر را رقم زدند». او از نحوه پرداخ مبلغ ودیعه مسکن گلایه دارد: «در برخی خبرها آمده بود که شهرداری قرار است یک‌میلیاردو ۵۰۰ میلیون تومان به‌علاوه ماهانه ۲۰ تا ۳۰ میلیون تومان به عنوان اجاره‌بها در اختیار افرادی قرار دهد که خانه‌هایشان تخریب شده است. اما به من مبلغ یک‌میلیاردو ۲۰۰ میلیون تومان به عنوان رهن پرداخت شد و ۱۰ میلیون تومان هم به عنوان اجاره‌خانه. البته مبلغ ودیعه مسکن را باید سر سال به شهرداری بازگردانیم و فقط اجاره خانه بلاعوض است». غلامی این را هم می‌گوید که خانه مؤجر، ساختمانی ۵۰ساله بود و در حال حاضر در وضعیت بازسازی رایگان شهرداری قرار دارد: «مؤجر من ساکن نقطه دیگری بوده و محل زندگی‌اش تخریب نشده، اما به او ۳۰۰ میلیون تومان بابت اجاره خانه داده‌اند. به نظر من این بی‌عدالتی است که میلیاردها تومان بابت بازسازی منازل تخریب‌شده مالکان هزینه می‌کنند و مبلغی هم جداگانه به عنوان ودیعه در اختیار مالکانی که مؤجر هستند قرار می‌دهند». به گفته او، اعلام شد ۲۵۰ میلیون تومان بن شهروند برای خرید کالاهای ضروری به مستأجران داده می‌شود، اما هنوز این وعده محقق نشده است: «ما نمی‌دانیم چگونه خسارات اموال‌مان برآورده شده و باید از چه نهادی این خسارت را مطالبه کنیم».

### ویرانی کارگاه خیاطی و بلاتکلیفی یک میلیارد رهن خانه

«مرجان نقیبی» از مستأجرانی است که زندگی‌اش در جنگ ۱۲روزه به طور کامل از بین رفت. حتی سه دستگاه چرخ خیاطی که محل درآمد این زن سرپرست خانوار بود نیز زیر تل آوار ماند. حالا او برای تأمین زندگی دختر و مادرش فقط به حقوق بازنشستگی مادر تکیه کرده است، به این امید که خسارات آنها جبران شده و بتواند بار دیگر کسب‌وکار خیاطی خود را شروع کند. با این‌همه، بعد از گذشت نزدیک به یک ماه از آواره‌شدن خانواده آنها، هیچ اتفاق مثبتی رخ نداده و آنها همچنان در هتل محل اسکانشان شب را صبح می‌کنند. مرجان برای «شرق» روایت می‌کند که این جنگ نه‌تنها همه اموالشان را نابود کرده، بلکه یک‌میلیاردو ۱۵۰ میلیون تومان پول پیش خانه آنها سرنوشت نامعلومی دارد و تاکنون به دستشان نرسیده است.

او در این مدت بارها به ستاد بحران و شهرداری مراجعه کرده تا اینکه چند روز پیش نماینده شهرداری با او صحبت کرد: «آنها گفتند هر وقت خانه پیدا کنید شهرداری یک‌میلیاردو ۵۰۰ میلیون تومان به عنوان ودیعه مسکن و ماهی ۲۰ میلیون تومان به عنوان اجاره‌خانه پرداخت می‌کند. اما مالک می‌گوید باید ساختمان را بسازند و او واحدش را به من یا شخص دیگری اجاره دهد تا امکان بازپرداخت ودیعه مسکنم را پیدا کند. از طرف دیگر شهرداری می‌گوید بعد از اینکه خانه پیدا کردیم مبلغ ۲۵۰ میلیون تومان برای خرید اموال پرداخت می‌کنند، درحالی‌که ارزش دارایی ما بیش از این مبلغ بوده است. بااین‌حال به ما گفتند فعلا وسایل ضروری را بخرید تا بعد، اما نمی‌دانم بعدها چه اتفاقی خواهد افتاد».

### مأموران نگذاشتند لوازم‌مان را برداریم

«مهدی فولادیان» هم از دیگر مستأجرانی است که در حوادث اخیر هم خانه‌اش را از دست داده و هم سرمایه زندگی‌اش را. سطح تخریب ساختمان محل سکونت آنها آن‌قدر شدید است که می‌توان گفت شاید اگر خانواده فولادیان نیم‌ساعت قبل از حادثه منزل را به مقصد خانه یکی از اقوام ترک نمی‌کردند، امروز داغ دیگری هم در دل داشتند. مهدی به «شرق» توضیح می‌دهد: «به محض اینکه به مقصد رسیدیم یکی از همسایه‌ها با من تماس گرفت و اطلاع داد که ساختمان را زده‌اند. سریعا به سمت خانه حرکت کردم تا ببینم چه اتفاقی افتاده و اگر هم شد لوازم‌مان را پیدا کنم و بردارم، اما مأمورانی که در محل حاضر بودند اجازه ورود به کوچه را نمی‌دادند. حتی با من و یکی دیگر از همسایه‌ها درگیر شدند و می‌خواستند تیراندازی کنند». مهدی و سایر همسایه‌ها همان ابتدای کوچه ایستادند و تماشا کردند که چگونه ماشین‌های سنگین و لودر به جان آنچه از ساختمان باقی مانده، افتادند و هست و نیست آنها را با خاک یکسان کردند: «من در آن خانه طلا داشتیم. شغل همسرم ساخت دستبند بود و داخل آنها از طلاهای بسیار ریز استفاده می‌کرد. خودم هم طلای آب‌شده و یک گوشی موبایل نو در منزل داشتم. ما می‌دانستیم جای طلاها و سایر لوازم و مدارک مهمی که داشتیم کجاست، اما مأموران اجازه ورود به ساختمان را نمی‌دادند تا شاید بتوانیم برخی وسایل‌مان را نجات دهیم». از روز حادثه حدود یک ماه می‌گذرد، درحالی‌که فقط ۱۱ روز است جایی در هتل شهر برای خانواده فولادیان در نظر گرفته شده و آنها اسکان یافته‌اند. این فرد حادثه‌دیده به روندهای فرسایشی که در این مدت طی کرده هم اشاره می‌کند: «تا قبل از اینکه به ما هتل بدهند هر روز در خانه یکی از اقوام می‌ماندیم. در این مدت تقریبا هر روز به اداره‌های مدیریت بحران مراجعه می‌کردم و با همین جمله مواجه می‌شدم که هر وقت موعد اسکان شما رسید، خودمان تماس می‌گیریم. من از آنها می‌پرسیدم که آیا باید در این مدت در خیابان بخوابم؟ آنها می‌گفتند اگر جایی برای رفتن ندارید فعلا در مدرسه بخوابید».

### برود خودمان تماس می‌گیریم!

او از مبالغی می‌گوید که بابت خانه اجاره‌ای به مالک پرداخت کرده است: «مبلغ ودیعه مسکن ما یک میلیارد تومان بود به همراه ماهی ۲۴ میلیون تومان کرایه. مالک می‌گوید شهرداری باید مبالغی را که قبلا اعلام کرده بدهد تا او هم بتواند مبلغ ودیعه مسکن را به ما پرداخت کند، اما هنوز حتی یک ریال هم پرداخت نشده است. ما هر روز به شهرداری می‌رویم تا مثلا پرونده را پیگیری کنیم، اما این ترددها هیچ سودی نداشته است». فولادیان ادامه می‌دهد: «سه‌شنبه هفته گذشته به شهرداری مراجعه کردم و پیگیر مبلغ ودیعه مسکن شدم که قرار بود شهرداری پرداخت کند. در پاسخ به سؤالات من باز هم جمله همیشگی را گفتند: بروید خودمان تماس می‌گیریم. همه چیز درست می‌شود. بعد من را به طبقه دیگری فرستادند. آنجا هم گفتند تعدادی از رؤسا می‌خواهند شما را ببینند و صحبت کنند. واقعیت این است که این روند به‌شدت خسته‌کننده است. نمی‌خواهم در جلسات حضور داشته باشم. ما فقط می‌خواهیم خسارات‌مان جبران شود».

مهدی دلگیر است و تحمل این شرایط برایش طاقت‌فرسا شده: «نه کار داریم، نه زندگی، نه خانه‌ای برای رسیدن به آرامش و نه وسایلی برای ادامه حیات».

**گفت‌وگوی «شرق» با ۷ زن افغانستانی ۵ تا ۴۰ ساله در کمپ «خیرخانه»، پس از رد مرز شدن از ایران**

# بی‌فردا در سرزمین مادری

**زنان رد مرز شده افغانستانی می‌گویند پس از بازگشت، بدون حق کار و تحصیل نمی‌دانند باید برای فردای خود چه کنند**

عکس‌ها: شرق

نیلوفر حامدی

مقصد هرکجا که باشد باید زندگی را از نو بسازند؛ اما برای زنان افغانستانی که به اجبار چاره‌ای جز بازگشت به وطن غریب‌شان نداشتند، از نو ساختن آسان نیست؛ به‌ویژه که زیر سایه طالبان حقوق‌شان دستخوش تغییراتی جدی خواهد شد. بیشتر از چند کلاس نمی‌توانند درس بخوانند، حق کارکردن ندارند و در برخی شهرها حتی بدون مردان نمی‌توانند از خانه خارج شوند؛ محدودیت‌هایی که به کابوس جدید زندگی زنان افغانستانی بدل شده است که توفان رد مرز آنها را از ایران اخراج کرد. برای «زینب» که حالا باید طبق «رسم و رواج» شوهر کند. برای «مروه» و «بهار» که رؤیای مزون لباس‌شان بر باد رفته است. برای «سمیرا» که نمی‌داند با کتاب‌های دخترانش «سوریا» و «آسنات» که از ایران آورده چه کند. این زنان، حالا و اینجا، سرنوشت‌شان میان مرزی که از دست رفته و وطنی که برایشان بیگانه شده، معلق مانده است. امید، درست مثل لباس‌هایی که بر تن دارند، بر قامت این روزهایشان گشاد افتاده و نمی‌دانند سهم‌شان از «فردا» چه خواهد بود.

این گزارش، روایت هفت زن افغانستانی پنج تا ۴۰ساله است که پس از رد مرز از ایران و چندین روز سفر، حالا به کمپ مهاجران در ایستگاه اتوبوس سرای شمالی خَیرخانه کابل رسیده‌اند. آنها چشم‌انداز روشنی از آینده ندارند و نمی‌دانند بدون حق کار و تحصیل باید برای فردای خود چه کنند. داده‌های این گزارش طی گفت‌وگوهای تلفنی، تماس‌های تصویری و چندین مرتبه ارسال عکس و ویدئو جمع‌آوری شده است.

### خَیرخانه؛ کمپ ردمرزشدگان افغانستانی از ایران در کابل

«مزارشریف، حرکت»؛ راننده اتوبوس با صدای بلند فریاد می‌زند. چندین مرتبه هم تکرار می‌کند تا اگر مسافری مانده، سوار شود. کسی توجهی نمی‌کند. مقصد بقیه آنها که در روزهای داغ تموز، روی قلوه‌سنگ‌های ناراحت دراز کشیده یا نشسته‌اند، جای دیگری است. برخی به «قندوز» و «پنجشیر» می‌روند، عده‌ای به «قندهار»، چند نفری به «تَخار» و برخی دیگر هم به «بدخشان» و «بغلان». البته کسی هم در آنجا چشم‌انتظار بازگشت آنها نیست. اصلا خانه‌ای در کار نیست؛ اما چاره‌ای هم جز رفتن ندارند. درست همان‌طور که همه زندگی را وسط ایران رها کردند و برگشتند به افغانستان؛ البته نه از سر اختیار. حالا اینجا، در کمپ‌های مخصوص مهاجران رد مرز شده از ایران که به دست طالب‌های اسلحه به دست اداره می‌شود، چند نفری در چادرهای آبی‌رنگی که روی آنها نوشته شده «اهدایی کشور ژاپن به مردم افغانستان» می‌توانند اندازه یک شبانه‌روز استراحت کنند؛ حدود ۵۰۰ نفری می‌شوند و بین ۲۰۰ چادر تقسیم شده‌اند. زمان زیادی ندارند و باید هرچه سریع‌تر تصمیم‌شان را بگیرند که همین‌جا در کابل بمانند یا به ولایت‌های دیگری بروند.

### از شیراز تا کابل: «اینجا مجبورم زودتر شوهر کنم»

کمپ امروز خیلی شلوغ نیست. دست‌کم در مقایسه با مرز اسلام‌قلعه یا نیمروز که هر روز عکس و فیلم‌های زیادی از آن منتشر می‌شود، در کمپ ایستگاه اتوبوس سرای شمالی خیرخانه، نهایتا ۵۰۰ نفر جمع شده‌اند. البته بخش زیادی از این تعداد هم خود طالب‌ها هستند. هوا حسابی گرم شده و مردم کلافه‌اند. هرچند اتوبوس آنها را به طور رایگان به مقصدشان می‌رساند و یک آمبولانس و چند چادر برای ارائه خدمات درمانی هم گذاشته‌اند، اما اضطراب آینده را می‌توان از چشمان این مردم خواند؛ به‌ویژه برای دختری که تا به امروز افغانستان را فقط در عکس‌های قدیمی آلبوم خانوادگی و خاطرات پدر و مادرش دیده و شنیده بود؛ برای «زینب» ۱۸ساله که ابایی ندارد بگوید ایران را بیشتر از افغانستان دوست دارد: «مدارک اقامت نداشتیم و برای همین مجبور شدیم برگردیم. قبلا هر سال کارت آمایش را تمدید می‌کردیم، اما با تصمیمات جدید دیگر راهی برایمان باقی نمانده بود».

پدر زینب در افغانستان دشمنان زیادی داشت و برای همین ۱۴ سال پیش زندگی را جمع کردند و به شیراز رفتند. مدتی در شهر ماندند و پس از آن کاری در یک گاوداری در اطراف شهر پیدا کردند و این سال‌ها را هم همان‌جا می‌گذراندند. پسرها هم که در سال‌های اخیر کار می‌کردند و با ساختن سنگ نما برای خانه‌ها درآمد خوبی برای خانواده درمی‌آوردند. بااین‌حال «زینب» فرصت درس‌خواندن نداشت، ولی قرار بود حرفه‌ای یاد بگیرد و کار کند. اما حالا که به افغانستان برگشته‌اند، همه چیز دگرگون خواهد شد. مادر زینب می‌گوید به احتمال زیاد باید شوهرش بدهند؛ چون اینجا «رسم و رواج» است: «اگر ایران می‌ماندیم در خانه خودمان می‌ماند. یک کاری یاد می‌گرفت و برای خودش پولی درمی‌آورد و شاید حتی اگر می‌توانستیم کمی به شهر نزدیک‌تر شویم، درس هم می‌خواند. اما اینجا رسم و رواج چیز دیگری است. حتما پدرش به‌زودی شوهرش می‌دهد. هر کاری کردم که سرنوشت دخترم شبیه خودم نشود، نشد».

خودش هم نمی‌داند باید چه کند. مبهوت تصاویری است که در این روزها دیده و به‌سختی پاسخ سؤالات را می‌دهد. می‌پرسم: «می‌خواهی در افغانستان برای زندگی‌ات چه کار کنی؟». زینب اما انگار که چیزی نشنود، قصه خودش را تعریف می‌کند: «ایران که بودیم بابا اجازه می‌داد درس بخوانم، اما گاوداری از شهر فاصله داشت. اینجا که نمی‌گذارند دختر ۱۸ساله دیگر درس بخواند. شنیده‌ام به فکر شوهردادنم هستند، ولی من حاضرم کار کنم. ایران که بودیم برادرهایم کار می‌کردند، اما اینجا که شغل نیست. ما اصلا اینجا را نمی‌شناسیم. نه من و نه برادرهایم». سؤال را مجددا از زینب می‌پرسم: «ایران را بیشتر از افغانستان دوست دارم. آنجا می‌دانستم می‌خواهم با زندگی‌ام چه کنم اما اینجا نه».

### از کرج تا «پنجشیر»؛ «با خواهرم طراحی لباس و خیاطی می‌کنیم تا ببینیم چه می‌شود»

با آغاز هجوم طالبان در سال ۱۴۰۰، تعدادی از شخصیت‌ها و نیروهای مخالف طالبان به ولایت پنجشیر رفتند و جبهه مقاومت را در برابر طالبان تشکیل دادند. براساس همین مقاومت بود که ولایت پنجشیر تا ۱۵ شهریور ۱۴۰۰ تحت کنترل جبهه مقاومت در برابر طالبان قرار داشت و تنها ولایت افغانستان بود که پس از سقوط کابل به کنترل طالبان و امارت اسلامی افغانستان درنیامد. همین مقاومت طولانی‌مدت سبب شد با وسعت‌گرفتن قدرت طالب‌ها در افغانستان، دیگر اهل پنجشیربودن مساوی با محرومیت از برخی از حق‌وحقوق تلقی شود. درست شبیه آنچه بر سر خانواده «مروه» و «بهار» آمد. طالبان که قدرت را به دست گرفت، دیگر به پنجشیری‌جماعت کار نمی‌دادند. اوضاع تا آنجا رو به وخامت رفت که آنها دیگر غذایی برای خوردن نداشتند و در نتیجه تصمیم گرفتند به ایران مهاجرت کنند. در کرج ساکن شدند و حتی مدارک اقامت هم به‌سختی گرفتند، اما بعد از گذشت سه سال که تازه زندگی آنها به ثبات رسیده بود، مجبور شدند مجددا به افغانستان برگردند؛ جایی که در آن رؤیای طراحی لباس و مزون‌داری برای مروه و بهار، تصویری مات و مبهم است. بهار ۱۷ سال دارد و یک سال اخیر را مشغول یادگیری خیاطی بوده است: «داشتم خیاطی یاد می‌گرفتم. تازه داشتیم به زندگی در ایران عادت می‌کردیم، اما آن‌قدر بگیر و ببندها سفت و سخت بود که خانواده تصمیم گرفتند برگردیم تا به دردسر نیفتیم». «مروه» ۱۹ساله هم در کرج فروشندگی می‌کرد: «نمی‌توانستیم درس بخوانیم، اما در کارم خیلی حرفه‌ای شده بودم و رئیسم هم بسیار از من راضی بود. حتی وقتی می‌خواستیم برگردیم گریه کرد. حالا اینجا دیگر هیچ‌کدام از کارهای سابق را نمی‌توانیم انجام دهیم. اگر بتوانیم آنلاین درس بخوانیم باز بهتر می‌شود، اما به هر حال باید کار کنیم. من طراحی لباس خیلی دوست دارم و اگر بتوانیم در خانه یک مزون بزنیم که من لباس طراحی کنم و بهار خیاطی، آن‌وقت می‌توانیم روی پای خودمان بایستیم». بااین‌حال، آنها به‌خوبی می‌دانند که حق اشتغال برای زن افغانستانی وجود ندارد: «روزهای آخر همه می‌پرسیدند نمی‌ترسید که دوباره به پنجشیر برگردید؟ می‌ترسیم، اما خب چه کار کنیم؟ چاره دیگری نداریم. همان‌طور که می‌دانیم، به عنوان دختران افغانستانی که دیگر در ایران نیستیم و به این کشور برگشته‌ایم، حق کارکردن هم نداریم. اما نمی‌شود که فقط نگاه کرد. بالاخره یک فکری به حال خودمان می‌کنیم».

### از تهران تا «قندوز»؛ «کتاب‌ها را آوردم تا درس بخوانند»

تمام محدوده کمپ پر است از نیروهای طالبان که اسلحه به دست گشت می‌زنند. البته این را هم چک می‌کنند که واکسن پولیو که مخصوص فلج اطفال است، به همه تزریق شده باشد. هیبت آنها برای دختران کم‌سن‌وسال که تا به حال چنین تصاویری ندیده‌اند، عادی نیست. «سمیرا» روایت می‌کند که دخترانش در تمام طول مسیر از او می‌پرسیدند طالب‌ها چه شکلی هستند و در دلشان ترسی داشتند که نمی‌خواستند به روی خودشان بیاورند: «بیچاره‌ها حق دارند. آنها که طالب را ندیده بودند. دخترانم یک‌ساله و دوساله بودند که به ایران رفتیم؛ شش سال پیش. همه راه از ماشین بیرون را نگاه می‌کردند و طالب‌ها را با دست به من نشان می‌دادند و می‌پرسیدند چرا آنها این شکلی هستند؟».

نیروهای طالب البته حین گشت‌زنی مرتب حواس‌شان هست که یک‌وقتی کسی از زنان عکس نگیرد. «سمیرا» اما نمی‌فهمد عکاسی یک روزنامه‌نگار از یک زن مهاجر افغانستانی چه ایرادی دارد: «نمی‌فهمم چرا نمی‌گذارند از ما عکس بگیری، مگر چه می‌شود؟ با همین فکرها هم نمی‌گذارند دخترها درس بخوانند. الان با قوانین اینجا «سوریا» سه سال دیگر و «آسنات» فقط دو سال دیگر می‌تواند درس بخواند. درحالی‌که آسنات خیلی هم درسش خوب بود. شاگرد اول بود. کل مدرسه، از مدیر و معلم تا هم‌کلاسی‌ها موقع رفتنش گریه می‌کردند. حالا هم البته همه کتاب‌هایش را آورده‌ام. خودش اصرار داشت. با اینکه سنگین هم بود و ما هم سفر طولانی داشتیم اما می‌ترسید بدون کتاب‌هایش اینجا بی‌سواد بماند».

«سمیرا» در تهران در یک کارگاه تولیدی پوشاک کار می‌کرد و شوهرش هم در یک شرکت لوله‌سازی آب و گاز. سه پسر دارد که البته آنها می‌توانند درس‌شان را در همین افغانستان ادامه دهند. برای همین نگرانی او دخترها هستند: «خیلی استعداد دارند و حیف است که آخرش مجبور شوند خانه شوهر بروند. هرطور شده در خانه درس یادشان می‌دهم. دختران من حق دارند دانشگاه بروند و در آینده موفق شوند و برای خودشان زندگی‌شان را بسازند. نه‌فقط دخترهای من، بلکه همه دخترها باید چنین حقی را داشته باشند و هیچ دولت و حکومتی نباید اجازه داشته باشد زنان را از ساده‌ترین حقوق‌شان محروم کند». آنها قرار است به قندوز بروند، اما سمیرا حتی به بازگشت دوباره به ایران هم فکر می‌کند: «فعلا باید به ولایت خودمان در قندوز برویم، اما من تلاشم را می‌کنم پاسپورت بگیرم و حداقل دخترها را مجددا به ایران برگردانم. همسایه‌هایمان هم مدام اصرار می‌کردند که نرویم و حتی قول دادند اگر سوریا و آسنات به تهران برگردند، از آنها حمایت کنند. امیدوارم ایران همیشه آباد باشد و حتی اگر دخترانم در افغانستان فرصتی نداشتند، در ایران بتوانند زندگی خود را بسازند».

### از مشهد تا ناکجاآباد؛ «هیچ فرصتی برای موفقیت ندارم»

همیشه در میان محنت‌کشیدگان، هستند افرادی که شرایط دشوارتری را تجربه می‌کنند. مثل وضعیت «فرحناز» و خواهر و برادرهایش که نه پدر دارند و نه مادر و حالا بعد از گذشت دو هفته از ردمرزشدن‌شان، هیچ جایی در افغانستان ندارند که بروند: «این روزها احساسات عجیب و متناقضی را تجربه می‌کنم. در حقیقت باید از بازگشت به وطن خوشحال باشم، اما می‌دانم که اینجا برای ما خانه نخواهد بود. از یک طرف آینده مبهمی که داریم جلوی چشمانم رژه می‌رود و می‌دانم که به عنوان یک زن هیچ‌گونه فرصتی برای رسیدن به موفقیت ندارم. حق درس‌خواندن ندارم، حق کارکردن ندارم و حتی حق بلندکردن صدایم را نیز ندارم». این دشواری‌ها اما زمانی تبدیل به یک تراژدی می‌شود که بدانیم برادر فرحناز نیز با تومور سرطانی دست‌وپنجه نرم می‌کند: «برادرم بیمار است. تومور سرطانی در سرش دارد که باید درمان شود. مرحله نخست جراحی‌اش را در ایران انجام دادیم، اما اینجا و در افغانستان که نه کسی را می‌شناسم و نه پولی دارم و نه می‌توانم شغلی داشته باشم که به درآمد برسم، نمی‌دانم باید چگونه از پس درمان او بربیایم؛ به‌ویژه که به طور کلی هم امکانات پزشکی و درمان در اینجا مساعد نیست».

فرحناز در غیاب والدین و به عنوان فرزند بزرگ‌تر، سرپرست خواهر و برادرش نیز محسوب می‌شود و همین مسئولیت سنگین روی شانه‌هایش او را تحت فشاری سخت قرار داده است: «یک دنیای خالی و یک جهان نگرانی مقابل چشمانم می‌بینم و هیچ چشم‌انداز روشنی هم در کار نیست. در چنین موقعیتی هیچ نمی‌دانم که فردای من و خواهر و برادرم چه خواهد شد».

خبرخوان

## انتقال مجروحان حادثه تروریستی زاهدان به بیمارستان خاتم‌الانبیا

تمام مجروحان حادثه تروریستی حمله به دادگستری زاهدان از سوی تیم‌های عملیاتی اورژانس ۱۱۵ و اورژانس بیمارستان خاتم‌الانبیا(ص) تحت مداوا قرار گرفتند. محمدحسن محمدی، رئیس دانشگاه علوم پزشکی زاهدان، با بیان این مطلب گفت: «نیروهای اورژانس ۱۱۵ بلافاصله با حضور در صحنه درگیری مجروحان را به بیمارستان‌ها منتقل کردند». او افزود: «اقدامات درمانی اولیه از طرف تیم‌های تخصصی طب اورژانس و جراحی در حال انجام است و از همه ظرفیت‌ها برای مداخلات تشخیصی و درمانی استفاده خواهد شد».

## فاصله ازدواج تا بچه‌دارشدن بیش از ۴ سال

معاون وزیر کشور و رئیس سازمان ثبت احوال از ثبت بیش از ۲۱۴ هزار ولادت در سه‌ماهه نخست سال ۱۴۰۴ خبر داد. هاشم کارگر با اشاره به اینکه در سه ماه اول سال ۱۴۰۴ بیش از ۲۱۴هزارو ۲۲۳ ولادت در کشور به ثبت رسیده است، گفت: «از این تعداد، ۱۱۱هزارو ۲۳۸ نوزاد پسر و ۱۰۲هزارو ۹۸۵ نوزاد دختر در کشور متولد شدند». او درباره آمار چندقلوزایی در این مدت هم افزود: «در فصل بهار امسال، هشت‌هزارو ۴۰۴ ولادت حاصل از چهارهزارو ۲۰۲ واقعه دوقلوزایی، ۳۶۰ ولادت حاصل از ۱۲۰ واقعه سه‌قلوزایی و ۲۰ ولادت حاصل از پنج واقعه چهارقلوزایی در سامانه ثبت احوال به ثبت رسیده است». او با اشاره به افزایش فاصله ازدواج تا تولد فرزند اول به بیش از چهار سال و با تأکید بر تغییر الگوی فرزندآوری در کشور، افزود: «میانگین فاصله زمانی بین ازدواج تا تولد نخستین فرزند به ۴.۳ سال رسیده که نشان‌دهنده افزایش زمان تصمیم‌گیری زوج‌ها برای فرزندآوری در سال‌های نخست زندگی مشترک است». کارگر همچنین به سن والدین هنگام تولد فرزند اول اشاره کرد و گفت: «میانگین سن مادران در زمان تولد نخستین فرزند ۲۷.۶ سال و میانگین سن پدران ۳۲.۵ سال است».

## شناسایی ۲۷۳ نقطه حادثه‌خیز تهران

رئیس اداره تصادفات و مهندسی ترافیک پلیس راهور تهران بزرگ، از شناسایی ۲۷۳ نقطه حادثه‌خیر تهران از ابتدای سال ۱۴۰۴ خبر داد. مصطفی زینی‌وند گفت: «این نقاط براساس تحلیل داده‌های سه‌ساله تصادفات استخراج شده‌اند. در این تحلیل‌ها، تصادفاتی که منجر به ترسیم کروکی، خسارت مالی یا جرحی همراه با انتقال مصدوم به بیمارستان شده‌اند، بررسی شده‌اند». او ادامه داد: «مطابق فرمول‌های استاندارد، شاخص‌های تعریف نقاط حادثه‌خیز فقط شامل تصادفات منجر به فوت نیست. ممکن است در برخی مناطق، تصادف فوتی ثبت نشده باشد، اما به دلیل تعداد بالای تصادفات خسارتی یا جرحی، آن نقطه به عنوان حادثه‌خیز شناسایی شود». رئیس اداره تصادفات پلیس راهور تهران بزرگ همچنین با اشاره به نقش موتورسیکلت‌ها در حوادث ترافیکی بیان کرد: «با توجه به پایداری پایین موتورسیکلت‌ها بر سطح راه، حتی برخوردهای جزئی نیز می‌تواند منجر به بروز حادثه شود. یکی از عوامل اصلی در ایجاد خطر برای موتورسواران، حمل بار غیرمتعارف است که به‌ویژه در محدوده بازار تهران و خیابان مولوی به‌وفور مشاهده می‌شود. این منطقه از جمله نقاط با بیشترین آمار تصادف موتورسواران است که اغلب به دلیل نداشتن کلاه ایمنی و حمل بار غیرایمن رخ می‌دهد».

## پوشش بیمه‌ای بیش از ۷۰ هزار زن سرپرست خانوار

معاون توانمندسازی و رفاه اجتماعی مرکز توسعه کارآفرینی، اشتغال و توانمندسازی سازمان بهزیستی کشور، گفت: «۷۰ هزارو ۴۶۱ زن سرپرست خانوار واجد شرایط تحت پوشش خدمات صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و عشایر قرار گرفتند». کاظم ستاری ادامه داد: «قرارداد بیمه اجتماعی زنان سرپرست خانوار روستایی، عشایر و شهرهای زیر ۲۰ هزار نفر منعقد شد، با تمدید بیمه‌های تمام زنان پشت نوبت در مناطق روستایی و عشایر در سال ۱۴۰۳، با رشد ۱۷درصدی تحت پوشش در سال جاری، منجر به ورود همه بانوان سرپرست خانوار واجد شرایط در شهرهای زیر ۲۰ هزار نفر شده است».